



# ۲۶۲

## کاوس رستم نژاد : خلاصه زندگینامه احسان الله خان دوستدار



### چشم‌انداز

از آن‌سو راهی نیست (حسن یلفانی) - چشم‌انداز عالم  
غربی و منتقدان آن (آ. جیمین) - یک‌چور جمع‌بندی  
(نامسز پاکداسن) - پنجه اتاقم (محمد الهاسی) - کپ و  
دیداری یا ساتسورچیم (ا. دراکولچ) - پادهایی از کودکی  
و توجراتی (سیدمحمدعلی جمالزاده) - چننامه (هرشنگ  
کلشیری) - یا سرا بیر به خانه‌تان... (بهرروز امدادی اصل) -  
فروع «در باغ خاطره‌ها» (سینتی شامخی) - کلتار سرد  
(شاهرخ گلستان) - خلاصه زندگینامه احسان‌الله‌خان  
دوستدار (کاوس رستم‌نژاد) - منم آدم خدمت! (ع. رنگه) -  
شعرهایی از اسماعیل خرقی، غریب، مجید نقیسی.

بهار ۱۳۷۷ ۱۹



کاوسی رستم نژاد

## خلاصه زندگنامه احسان الله خان دوستدار

احسان الله خان از چهره های درخشان جنبش ترقیخواهانه ایران در قرن معاصر است که پس از مشارکت در « کمیته مجازات » به کیلان رفت و از رهبران اصلی جنبش جنگل گردید . ازین پس زندگی او با زندگی و تحول و تلاطمهای این جنبش انقلابی همراه است . احسان الله خان به حزب کمونیست ایران می پیوند و در اختلافاتی که میان جناح مذهبی هوادار اتحاد اسلام و جناح غیرمذهبی هوادار جنبش بلشویکی پدیدار می شود از جمله رهبران طراز اول جناح اخیر است . با شکست و سرکوب جنبش جنگل ، احسان الله خان نیز همراه بسیاری از رهبران و فعالان حزب کمونیست ایران و جناح غیرمذهبی جنبش جنگل به اتحاد شوروی پناهنده شد و سالها بعد ، او نیز همچون بسیاری دیگر از ایشان ، قربانی تصفیه های دوران استالین شد .  
متنی که در اینجا چاپ می شود در یادبود این انقلابی پاکبخته ایران معاصر است و اطلاعات پر ارزشی از برخی جنبه های زندگی و محیط خانوادگی او به دست می دهد .

ع

شهر خالیست ز عشاق ، بود کز طرفی  
مردی از خویش برون آید و کاری بکند ؟  
حافظ

این زندگنامه به طور خلاصه تهیه شده و رئوس مطالب در آن گنجده اند . مقصود این است که دورنمایی راست و صمیمی از زندگانی مردی بزرگ و بسیار نادر از ایران در یک قرن اخیر برای خوانندگان ، آزاده و دوستدار حقیقت پیش نظر آورد .  
آشنایی نزدیک با برخی چهره ها و وقعه ها صحت کلی را ، اگر نه دقت جزئی ،



تضمین می‌کند. مورخه‌ها تقریبی‌اند، به صورت «حوالی» (circa). مأخذها عبارتند از: روایت‌های دست اول توسط خویشاوندان، قرب جوار و حضور با شخص احسان‌الله و برخی کسان دچار در حادثه‌ها، برخی نامه‌های در دسترس، روایت‌های قابل اطمینان توسط برخی از کسان مسئول یا ناظر، چند مقاله مندرج در دو سه روزنامه کهنسال، چند عکس یادگارمانده، کتابکی چاپ شده در شست و پنج سال پیش حاوی خطابه و داعیه، و چند کتاب تألیف شده دربارهٔ حادثه‌های مشروطه و انقلاب گیلان. و چون میل و مقصود اطلاع بر احوال شخصی بوده و نه تاریخ سیاسی، زمینهٔ تاریخی و سیاسی مشروطهٔ دوم (ناشی از استبداد صغیر) و انقلاب گیلان مسکوت گذارده شده، به خصوص و به سبب آن که شرح حاضر همه از دانسته‌های در خاطرمانده در ظرف شش ساعت یادداشت شده و سه نه ساعت هم مصروف تنظیم، ویرایش، اصلاح و پاک‌نویسها شده است، و به هراسان، این شرح می‌خواهد تجربه و خاطره‌ای زیسته باشد و نه حاصل تتبعی در کتابها و آرشیوها.

ک. ر.

تهران، شهریور ۱۳۷۰

۱- نام داده‌اش احسان‌الله بود، که صاحب نام وقتی در جوانی در تهران به نهضت مشروطهٔ دوم پیوست و شهرتی یافت به «احسان‌الله‌خان» معروف شد، و بعدها که برای جراید وقت مقاله‌هایی دربارهٔ مراد و مرامش می‌نوشت یا خطابه‌ای انشاد می‌کرد، و همچنین در پای نامه‌هایش، «احسان» امضا می‌کرد. نام خانوادگی دوستدار را بعدها به نامش افزود که در دورهٔ سلطنت احمدشاه (قاجار) اتخاذ نام خانوادگی رسم شد و خانواده‌های متجدد برای خود می‌گرفتند و برایشان سجل احوال صادر می‌شد. این نام خانوادگی را عطاء‌الله، پسر و فرزند سوم در خانواده گزیده بود.

۲- او در ساری، کرسی ولایت مازندران، واقع در حاشیهٔ جنوبی دریای خزر، در ۱۲۶۳ هجری شمسی (بنا بر قرینه) زاده شد. فرزندان خانواده پنج تن بودند، چهار پسر و یک دختر، که همگی در ساری به دنیا آمده بودند. احسان بزرگترین فرزند خانواده بود و دیگران به ترتیب عبارت بودند: اسماعیل، عطاء‌الله، طلیمه و حبیب‌الله.

۳- پدرش علی‌اکبر اهل ساری مازندران بود، و مادرش نشاطیه زاده و اهل تفرش از ولایت اراک (در آن زمان «عراق»). فرزندان این خانواده جز دختر، در ساری تحصیلات ابتدایی را طی کردند. پدرش از حیث مکننت جزو طبقهٔ متوسط پایین به شمار می‌آمد و خاندانش، که بیشتر مسلمان بودند، در همین طراز بودند. خانواده در دهکدهٔ آرته، نزدیک ساری، مزرعه و رعیت‌هایی داشته است. در عین حال، پدرش، شاید به اعتبار تحصیلات قدیمی مخصوص که داشته و روشنفکری، در سمت «حافظ‌الصحة» ساری و توابع منصب رسمی و اداری محترمی داشته، که در اصطلاح



امروز می‌شود رئیس بهداشت. مرگ پدر و مادر، زودتر پدر، در ساری اتفاق افتاده در زمانی که فرزندان در تهران بوده‌اند.

۴- پدر و مادر و فرزندان «بهایی» بودند و در آیین بهایی تربیت شده بودند، آیینی که خواهان وحدت عالم انسانیست و مداخله در امور سیاسی را نهی و منع می‌کند و روش و سلوک پسندیده و توصیه شده‌اش را سیاست الهی می‌داند که تجلی مشیت و تدبیر پروردگار در ظهور و تاریخ و افاضه شمس حقیقت است. و برای باورندگان «محبت و مهربانی به جمیع بشر است من دون استثناء». احسان‌الله که در جوانی به مجاهدان مشروطیت پیوست و راه سیاسی پیش گرفت این را، به طوری که خود در قبال اعتراض و استفسار و تحذیر دایی‌اش دکتر محمدخان گفته بود، استنباط درست برای خودش از خواست پروردگار می‌دانست.

۵- دایی اهل تفرش اراک بود که سالها پیش همراه پدر و مادر و دیگر کسان خانواده در پی ایذاء و تعقیبی که نسبت به بهاییان وارد می‌آمده از ناچاری و اضطراب به تهران گریخته بودند. نامش محمد بود و او در تهران تحصیلات طب قدیم و نیز طب جدید (اروپایی) را در مدرسه دارالفنون، که استادان فرانسوی داشت، به اتمام رسانده بود.

دکتر محمدخان، که بعدها نام خانوادگی منجم را اختیار کرد، در مطبش واقع در خیابان حسن‌آباد تهران (در جنوب میدان حسن‌آباد، بعدها خیابان شاپور و سپس خیابان حافظ) به طبابت اشتغال داشت و به اسلوب کهن و نو هر دو معالجه و مداوا می‌کرد. او مردی کریم و نیکوکار بود و از مریضان نامستطیع پول نمی‌گرفت که هیچ، از داروخانه کوچکش در جنب مطب که کسی را بر آن مسئول گماشته بود، داروی رایگان و پول تهیه شورها و نخودآب و آتش هم به آنان می‌داد. در ضمن، او که مردی متشخص و باکمال و خوش‌سخن بود، پزشک خانواده‌های اشراف و اعیان هم می‌بود و با ایشان مراد و معاشرت داشت، از جمله با تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین‌شاه، که زنی بود زیبا و روشنفکر و صاحب قلم و نوشته، که دو عکس سر و رو باز و ناپوشیده‌اش را به یادگار به «دوست عزیزش، دکتر محمدخان» اهدا کرده بود. دکتر محمدخان همچنین رئیس کمیته مدرسه‌های بهایی تربیت برای پسران و دختران در تهران بود.

دکتر محمدخان متمول و ثروتمند بزرگ نبود. هرچند که در خانه‌ای بزرگ (میراث از پدرش) دارای بیرونی و اندرونی (که مطبش در بیرونی جای داشت) و یکی دو خانه کوچک در نزدیکی، با دو همسر و یازده فرزندش و اندی نوکر و خدمتکار، دارای اثاثیه و لوازم ساده قدیم و جدید به سر می‌برد و از درآمد مطبش اعاشه می‌کرد و به قول خودش «من از کجا بیارم، من با سیلی صورتم را سرخ نگاه می‌دارم!». او در معیت یکی از حاکمان وقت سفری هم در فرنگستان به پاریس کرده بود.

۶- دکتر محمدخان بر عائله بزرگش فرزندان خواهرش در مازندران و دو سه فرزند خویشاوندان دیگر را افزود. فرزندان خواهرش را برای تحصیل به تهران آورد و



در خانه خودش به تربیت ایشان همت گماشت.

۷- احسان الله خان در اوایل جوانی در تهران به دارالفنون راه یافت و دو سه سال در آنجا تحصیل کرد و زبان فرانسه را همانجا آموخت. برای تمرین در این زبان کلاش را روی کرسی می گذاشت و با آن گفتگو می کرد!

۸- در بچگی احسان همواره ناآرام و خودسر بود، میل به فرماندهی و استقلال داشت و نقشه های جنگی حمله و دفاع طرح می کرد، به طوری که بچه های رعیت را در دهکده آرته جمع می کرد، با تفنگها و شمشیرهایی که از چوب و ترکه و ریسمان درست می کردند به آنان سرمشق سربازی می داد و به تسخیر تپه ها و بلندیها می پرداختند!

۹- با سر پرشوری که احسان در عنفوان جوانی نسبت به آزادیخواهی، میهن دوستی، اصلاح طلبی و حمایت از مردم زبردست و بیچاره کشورش داشت، تحصیل در دارالفنون را رها کرد و به گروه های مجاهدان آزادیخواه در دوره مشروطه خواهی دوم پیوست که مقارن بود با سلطنت مستبدانه محمدعلی شاه. رأفت و رعایت او در حق مردم زحمتکش و محروم چنان بود که دیده شده بود یابری را که به خانه دایی اش بار آورده بود به سالن خانه می برد، در صدر می نشاند، به او چای تعارف می کند و از جیب خود به او انعامی خوب می دهد. همچنین، در برخورد با فردی فقیر و درمانده نیمتنه اش را بیرون می آورد و به او می بخشید.

۱۰- در فروتنیهای آزادیخواه مشروطه در تهران، همدان و کرمانشاه شرکت داشته و به زودی صیت هوشیاری، شجاعت و بیباکی، چالاکی و پاکبازی اش منتشر شد. او هرگز در هیچ جا و هیچ وقعه خود را گیر نینداخت و گرفتار نشد.

۱۱- تجربه اش در فروتنیهای مبارزه برای آزادیخواهی، آگاهی اش از تاریخ ایران و اروپا از طریق مطالعه کتابهایی که در آن زمان نشر می شد، آشنایی اش با فساد اخلاقی و خرافه پرستی و تباهی معنوی رایج در ایران و مشاهده اش از عقب ماندگی مردم از حقوق و مزیت های تمدن اروپایی، او را همواره از دو طبقه و یک بساط موروثی متسلط متنفذ و محترز نگاه می داشت، چه می دید که آنان نه با مردم که بر بالای سر مردم ایستاده بودند و هر یک به شیوه خود بر ایشان اختیار وجدان و جان و مال داشتند. آنان را در کسوت مشروطه خواهی هم دوست نمی داشت، چه مزور و ابلهشان می شمرد و خائنان به مملکت. از اینرو با شهرتی که در مدتی کوتاه به هم زد بیمش در دل های آنان راه یافت. یارانش معدود بودند و آنان را از صداقت، آزاده منشی و طهارتشان می پسندید، که از جمله ایشان بود حسین خان لله.

۱۲- در «کمیته مجازات» که عضو بود رسم ترور بی تمیز را تشوق نمی کرد. او خود به زنی دلیر و روشنفکر که خویشاوندش بود به نام نصرت خانم، که گاه حکم ندیمه اش را داشت، گفته بود «من گرگ می کشم».

۱۳- در واقعه ترور امام جمعه مسجدشاه تهران به نام سیدمحسن، از چند تنی که در مظان آن ارتکاب توسط اداره تأمینات نظمی استنطاق می شدند یکی نیز او بود که



دو سه روز در توقیف بود و چون مدرکی دال بر دخالت او محرز نبود، رها شد. این وقعه در حکم تیر خلاصی برای او بود که در تنهایی و یکه تازی اش، که روال همیشگی اش بود، هم به آرزوی دل رسیده بود و هم آن که از توهم بیرون آمد که مشروطه حاصله با آن اختلاط و امتزاج عجایب و غرایب کاری از پیش خواهد برد. این بود که ناچار راه گیلان پیش گرفت که مقر نهضت آزادیخواه جنگل به رهبری میرزا کوچک خان بود.

۱۴- در پیوستن به نهضت جنگل شهرت او و میرزا کوچک خان به آزادیخواهی و حسن نیت و پاکبازی آن دو را به هم نزدیک ساخت، و با استقبال کوچک خان از روی آوردن احسان الله خان به آن جنبش مردمی، فعالیت نیروی جنگل قوت گرفت. در آنجا احسان الله خان همواره این فکر را عنوان و تأیید می کرد که نباید وقت و قوا را به توقف در گیلان به باطل صرف کرد؛ مقصد باید تسخیر تهران باشد، هرچه فوری تر و جلدتر. ازینرو با قوای تحت فرماندهی خود در صدد عزیمت به جانب تهران برآمد و تا نزدیکی قزوین راند، ولی یکی از یارانش به نام ساعدالملک (؟)، که عکسی هم با هم گرفته اند، که با تهران در نهان بند و بست داشت، خبر این قصد و نقشه را به تهران رسانده بود. این بود که حکومت وقت پیشدستی کرد و رضاخان میرپنج را با فوجش برای مقابله فرستاد، و در نتیجه نقشه تسخیر و تصرف تهران بیحاصل ماند.

۱۵- احسان الله خان، میرزا کوچک، رهبر نهضت جنگل را مردی پاک، با اخلاص و صاحب مرام می شمرد، ولی این عیب را به او می گرفت که پُر مذهبی و خرافه پسند بود، با آخوندها مدام مشورت می کرد و برای اقدام به استخاره متوسل می شد!

۱۶- احسان الله خان مردی بود عقیف، صریح و قاطع، راستگو، دارای ذهنی باز و دور از عوامیت، با روحی معنوی در تلاش حصول آرمان ترقی و ارجمندی ایران. او در طبع و روش سوسیالیست بود و در این اعتقاد عاری از هر تکلف و تصنع. رفتار و کردارش او را از مسافتی دور مورد احترام و رعایت لنین ساخته بود. او آنقدر آزاده و مستقل و با مناعت بود که با ژنرال بلشویک مأمور از جانب لنین، به سبب گرانجانی و خودپسندی و مداخله جویی اش در خط مشی حکومت جمهوری سوسیالیست متشکل در جنگل، در افتاد و از لنین خواست او را فراخواند - که فراخواند! - وقتی هم که جلای وطن کرد و در روسیه اقامت گزید، با سران حاکم در حکومت جدید «سویت» بدون تکلف و چون برابر حشر می کرد، و در دوره قیادت مستبدانه استالین و حکمروایی استالینیسم هرگز زبان به مدح و ثنا نکشود، و چه بسا که همین رویه او را عنصری ناشکور و مجتنب می شناساند.

۱۷- خط مشی سیاسی انگلستان که دیگر بقای احمدشاه و سلطنت قاجاریه را به صلاح دیپلماسی جدید و نفوذ خود در ایران نمی دید، در جستجوی شخصی برای رهبری سیاسی و تدبیر امور در ایران بود. مأموری از سفارت انگلیس در جنگل با احسان الله خان ملاقات کرد و در ضمن مذاکره به او پیشنهاد قبول زمامداری کرد. با



منشی که او داشت البته استیحا ش کرد و نپذیرفت که «ما داریم می‌جنگیم تا خود زمام امور را به دست گیریم نه این که دیگران به دست ما بسپارند!» این بود که رضاخان سردار سپه مورد حمایت سیاسی انگلیس قرار گرفت و حکومت سویت که خود را با پیشدستی انگلیسها مواجه یافت با حکومت جدید دست‌نشانده بریتانیا مصالحه کرد و او را پذیرفت. از آن پس نهضت جنگل رو به فتور نهاد و متلاشی شد. در این وضع، لنین، با قبول و رعایتی که نسبت به شخص احسان‌الله‌خان داشت، او را به عنوان میهمان پناهنده سیاسی دعوت کرد. کشتی جنگی فرستاد و او و تنی چند از یارانش را، که در میانشان مردی به نام عاشوری (آشوری؟) که منشی احسان‌الله‌خان بود و با صفا و پرشور، با احترامات مرسوم به بادکوبه برد. روز عزیمت کشتی احسان‌الله‌خان بر عرشه جای گرفت و خطاب به «هموطنان» خطابه و داعیه امیدپرورانه‌ای ادا کرد. همچنین بعد خطاب به سردار سپه رساله‌ای کوچک با خطابه‌های «آقای رضاخان» به چاپ و نشر رساند.

۱۸- سالهایی در بادکوبه با همسرش عظمت خانم و فرزندانش می‌زیست که عبارت بودند از عزت‌الله (بزرگسال از همسری در مازندران)، بهمن (زاده ۱۲۹۷)، شیرین (زاده ۱۲۹۹)، کاوه (زاده ۱۳۰۲) و فرامرز (زاده ۱۳۰۵). منزلش در آپارتمانی بود سه چهار اتاقه، بدون فرش با کف پارکت و اثاثیه‌ای ناکافی. مستمری‌ای که حکومت سویت برایش مقرر داشته بود قسمتی صرف خانواده و باقیمانده‌ای هم صرف کمک و اعانت به ایرانیان پناهنده نیازمند می‌شد. در این آپارتمان بود که یک خدمتکار روسی جوان، قشنگ و چابک و مهربان به نام نینا آمد و خدمت می‌کرد.

۱۹- در میان فرزندان، عزت‌الله سرکش بود و بیچاره و بدبخت، که عاقبت در دیوانگی مرد (او چندی هم در جوانی به ایران آمده و بازگشته بود). دیگر فرزندان گویا جز بهمن همگی در بادکوبه به دنیا آمده بودند. شیرین در کودکی در بیلاق در چاه آب افتاد و مرد. بهمن و کاوه در جنگ دوم دنیا به ترتیب به عنوان افسر ارتش سرخ در جنگ لنینگراد و سرپاز در پیکار استالینگراد پیکار می‌کردند که بهمن کشته شد و کاوه از تأثیر گاز سمی کور شد. کاوه همسر روسی داشت.

در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ میلادی) در بحبوحه توقیفهایی که در سراسر اتحاد شوروی صورت می‌گرفت، احسان‌الله‌خان را هم مأموران کا. گ. ب. از خانه‌اش بردند، معلوم نشد به کجا و از او خبری باز نیامد! عظمت خانم که بدینگونه دچار مصیبت و محنت شده بود و راه خلاص و آسودگی به جایی نداشت، همراه با کوچکترین فرزندش فرامرز به ایران آمد و در ضمن امید آن می‌داشت که جواهر و ملکش را که سالها پیش در جلای وطن در دست برادرانش مانده بود بازستاند. و این در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۲) بود. چیزی به او داده نشد، و چندی بعد او که در بیمارستان شوروی واقع در خیابان نادری بستری شده بود از ابتلای به سرطان درگذشت. و فرامرز که از نوجوانی از سرگذشت زندگانی‌اش در گیرودار تشنگی احوال و پریشانی روان، بیشتر در تهران و گاه در گیلان به سر می‌برد و منزل و مهربانی عمویش عطاء‌الله و زن



عمومیش لقا ئیه را به طیب خاطر و سلامت نفس نمی پذیرفت، و بارها هم به سبب آن که روسی می دانست و برای خواندن مجله ها و مطبوعات روسی به خانه وکس (Voks) شوروی مراجعه می کرد، مورد سوء ظن و بازداشت پلیس واقع شده بود، پس از سالها در به دری و پریشان حالی، در نتیجه اقدام کاوه نزد مقامهای شوروی و ایرانی که بازگشت فرامرزی را تصویب کرده بودند، به نزد برادر یادکویه رفت (۱۳۵۵) و پس از چندی به کار مشغول شد و همسر روسی گرفت.

۲۰- عظمت خانم که زنی زیبا با چشمانی آبی رنگ بود از خانواده های گیلانی عضدیها و منتصریها بود که در ماسوله املاکی داشتند. او و یک خواهرش بهایی بودند. احسان الله خان و عظمت خانم در گیلان ازدواج کرده بودند که بعد به یادکویه رفتند. یکی از برادرزادگان عظمت خانم دکتر هوشنگ منتصری بود با تحصیلات ریاضی در فرانسه، و عضو دوآتشه کمیته مرکزی حزب توده، که سالها بعد مدتی در مقام رئیس دانشگاه تبریز منصوب شد و سپس در سمت استاد دانشگاه تبریز منصوب شد و سپس در سمت استنادار کرمان. او سرانجام در فرانسه اقامت گزید. دکتر رادمنش، عضو کمیته مرکزی حزب توده، دایی هوشنگ منتصری بود.

۲۱- در سالهای جنگ دوم خبرهایی به طور متواتر در روزنامه های تهران منتشر می شد که احسان الله خان به ایران برگشته و در رشت یا تبریز مقیم است. همه ناراست. در طی سه چهار سالی که بسیاری از ایرانیان از دیرباز مقیم یا زاده در اتحاد شوروی به ایران بازگردانده می شدند، از برخی بهاییان اخراج شده شنیده می شد که احسان الله خان را مأموران کا. گ. ب. توقیف کرده و به تبعید فرستاده بودند (به حدس در سیبری). همسرش هم که بعد به ایران آمد چنین می گفت. اخیراً هم از یکی از بازگشتگان از تبعید در سیبری شنیده شد که او را اعدام کرده بودند. در ۱۳۵۶، کاوه، که فرامرزی به تازگی در یادکویه به او پیوسته بود، در یک مکالمه تلفنی با پسرعمویش در تهران چنین گفت: «پدر سوخته ها پدرم را کشتند». در ضمن آن صحبت او با سوگندی به ایمان بهایی اش اشاره می کرد. اما این که کاوه در صدد تحصیل اعاده حیثیت در حق پدرش برآمده و موفق شده باشد اینجا دانسته نیست.

۲۲- برادر احسان الله خان، عطاء الله خان، که در زمان انقلاب گیلان چندی در گیلان با همسر و نخستین فرزندش به سر می برد و صاحب منصب پلیس دوره مستشاران سوئدی به ریاست ژنرال وستداهل (Westdahl) بود، در آن مدت با احسان الله خان نزدیک بود و دیدار می داشت و بعدها سه چهار بار هم برای دیدار برادر بزرگتر به روسیه سفر کرده بود. بدین مناسبت عطاء الله خان از بسیاری از امور باخبر می بود و بسیار از کسان دست اندر کار و دخیل در امور آن سالها چه ایرانی چه بلشویک روسی را می شناخت. در دوره زمامداری رضاشاه هم با بسیاری از رجال سیاسی و امیران لشکر آشنایی داشت، و اینان از بیم یا به سبب اشتها احسان الله خان به شجاعت و قوت شخصیت و رزانت در آرمان میهن دوستی رعایت حال عطاء الله خان را محترمانه می کردند. هم او از برادر بزرگتر نقل می کرد که





رضاشاه در سالهای اولیه زمامداری اش برخی از رجال خوشنام را که به سفر اروپا می‌رفتند سفارش کرده بود که با احسان‌الله‌خان در بادکوبه ملاقات کنند و با وعده همکاری و مقام او را به بازگشت به ایران ترغیب و دعوت کنند، که او هرگز نپذیرفت.

۲۳- احسان‌الله‌خان هم صاحب‌قله بود (به سبکی روشن و ساده، با جمله‌های کوتاه و معنی نافذ، با نشانه‌های حاکی از خلوص و پاکجانی و روشندلی و بصیرت) و هم در مذاکره و ایراد خطابه صرافت طبع و توانایی بارز داشت، که در هر دو مقام کلامش را با استشهادهای بجا و مناسب از فردوسی و حافظ و برخی دیگر از شاعران چاشنی می‌داد و تأکید می‌کرد.

آنچه در خاطر هست این که علی دشتی و سعید نفیسی در زمان فعالیت و اقدام او در ایران در ستایشش از حیث پاکدامنی و خلوص و شجاعت و وطن‌پرستی و بلنداندیشی مقاله‌هایی در شفق سرخ، به مدیریت علی دشتی، می‌نوشتند. و او هم به مناسبت عقیده و فعالیتش در جراید همدانستان وقت می‌نوشته، که این هر دو محتاج به جستجو در آرشیوهای مطبوعات است. روزنامه جنگل که در زمان انقلاب در گیلان نشر می‌شد از جمله اینهاست.

حسین مکی در کتابش، تاریخ بیست ساله ایران، که در چند مجلد است از احسان‌الله‌خان با متانت و ستایش یاد می‌کند و او را بنیانگذار سوسیالیسم در ایران می‌خواند.

۲۴- در طی عمر شست و اند ساله یا کمتر از آنش، احسان‌الله‌خان با آن رخسار شفاف و نورانی و پیشانی بلند و چشمان نافذ و شوخ و سیمای قشنگ و چهره دلیر و نجیب و گیسو و ریش مشکین، همواره نزد دوست، آشنا و بیگانه، موافق و مخالف یا بی‌تفاوت یا عقیده و آرمان و سودایش، نکونام ماند یا چنان که بود و می‌نمود پذیرفته ماند مگر در نزد آنان که در ایران زمره‌ای مستثنا بوده و هستند و می‌خواهند بمانند، که کاریش نمی‌توان کرد.

۲۵- سودایش در بچگی جوانه زد، در جوانی بیدار شد، در بزرگسالی تناور شد و در آغاز پیرانه‌سری دچار لهیب حادثه شد. سراسر تلاش و سرخوردگی و آرزومندی و نومیدی - هرچند که يك آرزوی مافی‌الضمیرش برآورده شده بود- و عاقبت مرگ، هر جور که بود او را در ریود.

در این حرفی نیست که او مردی بزرگ و بزرگوار بود، پاک و آزاده، مستغنی و پر از شرف. در زندگانی پر ماجرایش همه‌گونه زیست. بر خاک خمبید و در بستر آرمید. پلاس و خز هر دو پوشید. گرسنه ماند و سیر هم خورد. ماهها چکمه از پا به در نکرد. خود را پنهان کرد و آشکاری می‌خواست. ■